

بود که باخشم از او میپرسیدند :

.. ای دختر ابوبکر، پدرت کجا است؟

اسماء پاسخ داد : بخدا نمیدانم پدرم کجا است .

او دروغ نگفته بود ، زیرا آخرین بار که پیغمبر را دید وقتی بود که از غار خارج شده و راههای مجهول بیابانرا پیش گرفته بود و بجائی میرفت که اسماء نمیدانست .

یکبار حس کرد که دست ابوجهل بالا رفت وسیلی سختی بگونه اش نواخت که بر اثر آن گوشواره اش زمین افتاد .  
پس از آن ، آن جماعت درحالیکه از شدت خشم تهدید میکردند از آنجا دور شدند .

چند روز و چند شب دیگر گذشت ، در اینمدت درمکه گفتگو جز از آن تعقیب سخت و ظالمانه نبود .

در اینمدت قریش سر بدنبال مهاجر بی سلاح و بی دفاعی کرده او را تعقیب مینمودند ، وقتی فکر میکردند که اگر او نجات یابد و بجای مطمئنی برسد که دیگر با او دسترس نداشته باشند سخت خشمگین و دیوانه میشدند .

بالاخره پیغمبر و مصاحبش نجات یافتند .

راجع بطرفی که رفته بودند اخبار متفاوت میرسید ، تا بالاخره از ( یثرب ) خبری رسید که پیروان محمد پس از نماز صبح بخارج مدینه .  
میروند و منتظر هستند . و بخدا از جای بر نمیخیزند تا آفتاب گسترده شود و سایه را فرا گیرد...

و در یکی از همین روزها پس از آنکه سایه ای نماید که آنان را پناه دهد و متوجه منازل خود شدند ، ناگهان فریاد يك يهودی را شنیدند که میگفت :

- ای بنی قیلة ، این مطلوب شما است که میآید .

مردم دوباره خارج شدند و پیغمبر را در پناه سایه درختی دیدند که ابوبکر با او بود ، و تقریباً همسال او مینمود ، بیشتر مردم مدینه پیغمبر را تا آنوقت ندیده بودند . لذا دور هر دو را گرفته ولی نمیدانستند کدام يك از آنها نفر پیغمبر میباشد ، تا سایه از روی یکی از آنان بر طرف شد و آن دیگری برخاست و با جامه خود بر او سایه افکند .

آنوقت پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم را شناختند و دور او را گرفتند .

این خبر در سراسر مدینه پیچید ، و فریاد شادی از هر سو بلند شد و افواج مردم از هر طرف با شوق زیاد برای دیدن این مهاجر بزرگوار ازدحام کردند ، و بانگ شادی و نغمه سرورشان فضا را پر ساخت .

عایشه نیز از جای محبوب آگاه شد ، قریش نیز پس از گذشتن وقت دانستند که محمد کجا است ، بهمین جهت با ترس و بیم در انتظار حوادث فرداشتند .

از این شکست که با رفتن محمد بآنها وارد شده بود بی اندازه احساس خواری میکردند ، آنها نتوانسته بودند بريك دشمن که از مکه خارج شد و جز پیرمردی و راهنمای کافری و غلام اجیری با او نبود ، دست یابند و او را بار گردانند .

## عروس

چند روزی نگذشته بود که (زید بن حارثه) از مدینه آمد تا دختران پیغمبر را بآن شهر ببرد (۱)  
 باو نامه ای از ابوبکر بود که پسر خود عبدالله نوشته بود که در مدینه باو ملحق شود و همسرش ام رومان و دو دخترش اسماء و عایشه را با خود بیاورد.

همه برای سفر آماده شدند، باهم از مکه بقصد مدینه خارج شدند، دیگر عایشه از شدت شادی و خرسندی سرازیر پا نمی شناخت، روزهای اولیه این سفر بر او بسیار خوش گذشت، اما چون مسافتی طی شد، شتر عایشه رم کرد، و مادرش، ام رومان هراسان شده کمک خواست و فریاد زد:

— ای وای دخترم، ای وای تازه عروسم.

اما عبدالله بن ابی بکر و طلحه بن عبیدالله و زید بن حارثه بسوی شتر

(۱) اخباری است که حاکی است (فواطم) را که عبارت از فاطمه زهرا دختر پیغمبر و فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابیطالب باشند خود علی با امر پیغمبر بمدینه ببرد و این امر حسب دستور خود پیغمبر بود که هنگام هجرت از مکه بعلی گفته بود: (امانات را بر دم مسترد میداری و با فواطم بمدینه میآئی.) و چون علی بمدینه رسید از پیاده روی پاهایش آبله زده بود، پیغمبر صلی الله علیه و آله متاثر شد و آب دهان مبارک را بر پاهای مجروح علی مالید ولی ممکن است پیغمبر زید را برای آوردن عایشه فرستاده باشد.

(مترجم)

رم کرده شتافتند و بازش گرداندند و عایشه روی جهاز شتر آرام شد، چشمها را بر هم نهاده بفرما رسیدن هنگام دیدار دل خود را خوش ساخت.

\*\*\*

در آنروزها پیغمبر مشغول تهیه کردن منزلی برای عایشه بود. گفته اند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در (قبا) چهار روز اقامت کرد و در این مدت اول مسجدی را که در اسلام ساخته شده برپا ساخت.

روز جمعه سوارا شتر خود موسوم به (قصواء) شد و چون به (بنی سالم بن عوف) رسید، موقع نماز فرارسید، بنا بر این اولین نماز جمعه را در مدینه بجای آورد.

سپس پیشروی ادامه داد، و بهر کوی از کویهای یثرب میرسید مردانش خوش آمد گویان با استقبال می شناختند و دعوت کنان می گفتند: - ای رسول الله بفرما و برعهده زیاد و استعداد و پناه قوی فرود آی.

ولی او تشکر کنان پاسخ میداد:

- راه بر اشرمن باز کنید (۱)

و چون شتر در محلی خوابید، رسول خدا، همانجا را اختیار کرد

و مسجد و مساکن خود را در همانجا ساخت.

(۱) در روایات دیگر آمده که میگفت: (خلو اسبیل ناقتی فانها مأمورة) راه بر اشرمن باز کنید که او مأموریت دارد تا با شتر در زمینی از بنی النجار که منعلق بود بتیم بود فرود آید

( مترجم )

مهاجرین و انصار در ساختن مسجد با همدیگر رقابت میکردند تا ساختمان مسجد پایان یافت و اطراف آن، نه اطاق ساخته شد که بعضی از آنها از شاخه های درخت خرما و گل بود، و بعضی دیگر از سنگهایی که روی هم چیده شده بود و گل اندوده بودند ساخته شد. در های این اطاقها بطرف مسجد باز میشد.

و در یکی از این اطاقها (سوده دختر زمه) منزل کرد و خانه را اداره میکرد و وسایل آسایش پیغمبر و دو دخترش فاطمه و ام کلثوم را فراهم میساخت (۱)

اما رقیه با شوهرش عثمان بن عفان بحیثه هجرت کرده بود، اما زینب هنوز در مکه میزیست، و شوهرش (ابوالعاصی بن الربیع) مانع مهاجرتش بود اگرچه اسلام آوردن زینب میان آنانرا جدائی افکننده بود، زیرا شوهرش بر مشرک خود باقی بود.

و چون بنای مسجد رسول الله و خانه اش تمام شد و مسلمین در دارالهیجره مستقر شدند و از شکنجه و آزار دشمن آزاد گردید، پس از چند ماه ابو بکر با محمد صلی الله علیه و سلم درباره ازدواجی که سه سال قبل در مکه صورت گرفته بود سخن گفت.

---

(۱) ظاهرا هر نه حجره یکبار ساخته نشده، زیرا اولاً پیغمبر صلی الله علیه و آله در آنوقت از تعداد همسران آینده اش آگاه نبود و جز سوده و عایشه زنی نداشت، ثانیاً روایت شده است که در اطراف مسجد دو مسکن از نیک و شاخه درخت خرما که گل اندود شده بود برای پیغمبر ساختند، که یکی اختصاص بسوده و دیگری برای عایشه بود، پس از آن عادت بر این شد برای هر همسر تازه ای که میآمد مسکن جدیدی می ساختند تا در آن منزل کند.

(مترجم)

رسول خدا با کمال خرسندی اجابت کرد و با عده‌ای زن و مرد از انصار بخانه پدرزنش شتافت، در آنوقت ابوبکر در خانه بنی حارث بن خزرج بسر میبرد.

خود عایشه از روز زناشوئی خود سخن میراند و میگوید :

«رسول الله بخانه ما آمد و عده‌ای از زن و مرد انصار در آنجا گرد آمدند، آنکامادرم تر دهن آمد، آنوقت من بندی بدو تنه درخت بسته بودم و تاب میخوردم، او مرا از بند پائین آورد، و موی سرم را مرتب کرد و با آبی صورت مرا شست و دست مرا گرفت و با خود برد، وقتی کنار در رسیدم، قدری تأمل کرد تا اضطرابم برطرف شد، سپس مرا داخل اطاق کرد، رسول الله در خانه ما روی تختی نشسته بود، مادر، مرا در آغوش او نشانید و گفت :

— (اینها هستند همسر تو، خداوند آنانرا بر تو و ترا بر آنان مبارک گرداند.)

بعد مردان و زنان برخاستند و بیرون رفتند، و پیغمبر در خانه من بامن عروسی کرد.

برای من نه شتری و نه گوسفندی سر بریدند، در آنوقت من نهساله بودم، فقط سعد بن عباده قدح بزرگی (غذا) که برای رسول الله میفرستاد، بمنزل ما آورد.

قدحی شیر نیز برایشان آوردند که پیغمبر قدری از آنرا آشامید و سپس بعروس خود داد، عایشه از شرم سر بزیر افکند و آن قدح را گرفت و از آن نوشید.

عایشه عروس زیبایی بود، چشمانی درشت، و موی مرغوله، و چهره

درخشان آمیخته سرخی داشت ، پس از عروسی بخانه جدید خود منتقل شد ، ولی این خانه یکی از آن اطافها بود که با خشت و شاخه درخت خرما ساخته شده بود و با فرشی از چرم که بلیف انباشته بودند مفروش شده بود ، و زیر آن جز حصیری دیده نمیشد اما در اطاق با پرده‌ای موئین پوشیده میشد .

در این خانه ساده محقر بود که عایشه يك زندگی زناشویی پر حادثه‌ای را شروع کرد که تاریخ آنرا ثبت کرده و تا کنون باقی است و بعدها نیز برجها خواهد ماند ، در همان خانه بود که جایگاه ممتاز و طرف توجه را در زندگانی پیغمبر اسلام اشغال کرد .

در آنوقت چنانکه مغرضین گفته‌اند خردسال یا کودک بود ، با وجود این بشهادت یکی از خاورشناسان (از ساعتی که پای عایشه بخانه پیغمبر رسید ، همه از او حساب میبردند ، اگر در آنجا دختری باشد که بداند بچه نحو بزندگی روی خواهد آورد ، آن دختر کسی جز عایشه دختر ابوبکر نخواهد بود ، او بود که از اول روز ورود خود بمنازل پیغمبر که ملحق بمسجد بودند شخصیت خود را ساخت ... ) بود لی - پیامبر ۹۳ ، ۱۳۰ و از این گفته دقیقتر آن است که گفته‌اند رشد عایشه در هماندم که وارد آن خانه شد بحد کمال رسید ، همانوقت دارای شخصیتی پخته شد ، از دوران کودکی که شوهرش دختران همسالش را می‌آورد تا با او بازی کنند یا او را بدوش میگرفت تا حبشیه‌ها را که با نیزه بازی میکردند تماشا کند (مسند جزء) تا وقتی جوانی رسیده و پخته و با تجربه شد ، در پناه پیغمبر بار آمد ، و در همین دور جوانی بود که زنی از او مسئله بسیار دشواری راجع

بآرایش برسید و عایشه (بر اثر پختگی و تجربه) با او پاسخ داد: (هرگاه شوهری داشته باشی و بتوانی دو چشم خود را بر کنی و بصورتی بهتر آنها را در آوری نباید کوتاهی کنی)

زن دیگری که خوش ندارد شوهر را با جامه عزا ملاقات کند از او چاره جوئی کرده و عایشه با او میگوید:

- (برای زنی که ایمان بخدا دارد حلال نیست بیش از سه روز عزادار باشد، مگر آنکه بر شوهرش عزاداری کند)

بودن سوده دختر زمه در جوار عایشه خطری محسوب نمیشد و گرچه او همسر دیگر پیغمبر بود ولی در محبت مردی که عایشه او را دوست میداشت مزاحم نبود، و بهمین جهت فکر خود را ابداً با او مشغول نساخت. او همه چیز را می فهمید و درك میکرد بهمین سبب معتقد بود که سوده در دل پیغمبر هیچ جائی ندارد، آنچه فکر و ذهن عایشه را مشغول میساخت همان عشق عمیقی بود که خدیجه قبل از او در دل پیغمبر برای خود بدست آورده بود، عایشه از آن متأثر بود که خدیجه مقامی نزد پیغمبر داشت که مدت یک ربع قرن از آن متمتع بود و هنوز آن مقام برای او محفوظ مانده است، و بیشتر از این خشمگین بود که خدیجه از آن دور، از آرامگاه خود، از زیر توده های خاک مکه در عواطف شوهر با او شریک است، با وجود این عایشه قادر نیست از او انتقام بکشد، با وسخن زننده ای بگوید یا بجوانی و شادابی خود بر او بنازد، یا بر او افتخار کند که وقتی باز دواج پیغمبر در آمد دوشیزه ای بود که جز با او با هیچ مردی آشنا نشده بود.



عایشه بسیار کوشید که این (همبو) مرده را فراموش کند ولی تلاش بیپوده‌ای کرد، زیرا خیال خدیجه همچنان برای همیشه در برابر چشم شوهرش مجسم مانده بود، و نام محبوبش بر زبانش جاری بود، و صدایش در گوش او طنین می‌افکند، و یادش هنوز زنده بود و بر او چیره میگشت.

آنچه بردشواری موقعیت افزود گذشتن ماه و سال بود که در آن مدت عایشه نتوانست برای شوهرش فرزندی بزاید، در صورتیکه بنا بر گفته او: ( آن پیر زن قرشی چندین پسر و دختر برای شوهرش زائید).

عایشه خیلی خوب میدانست که شوهرش و تمام مردان خانواده و قبیله‌اش تا چه اندازه فرزند دوست هستند، و اصرار دارند دارای اولاد شوند، علی‌الخصوص که میدید تا چه اندازه شوهرش بدختران خدیجه تعلق خاطر دارد و آنانرا میخواهد بنا بر این بی اندازه متأثر میشد و چون احساس ناامیدی میکرد نزدیک بود نفسش بند آید، اما محبت و نوازش شوهر و ایمانی که داشت او را وادار بصبر میکرد علی‌الخصوص در امری که در آن بیچاره بود و از دستش چیزی ساخته نبود.

اوچنان شده بود که در دختران محمد، شوهر محبوبش، تا حدی بچشم مادری هینگریست و اشتیاق بفرزند را بادیدارشان جبران میکرد، ولی همینکه بیاد می‌آورد که آنها فرزند همبو او، خدیجه نیز میباشند حس میکرد که میان او و آن دختران را موانع و دیوارهای استواری از هم جدا میسازد، بلکه از شدت رشك چنان مینداشت که هر کدام از

آنها خدیجه‌ای است که در برابرش ایستاده و حسد او را تحریک می‌کند ،  
و نازائی او را بر رخس می‌کشد، هر آن محروم بودتش را از فرزند با و یاد آوری  
می‌کند .

عایشه برای اینکه محرومیت نازائی را جبران کند و این بار  
سنگین را تخفیف دهد و آبی بر آتش شوق خود بزند با طرف خود  
نگریست ، و فرزندان خواهر و برادر های خود را بنظر آورد تا مهر  
مادری را نسبت بآنها اظهار کند ، لذا عبدالله بن زبیر خواهرزاده خود  
اسماء را بمنزله فرزند گرفت ، خواهرش اسماء نیز بآن راضی شد ،  
و بهمین مناسبت عایشه را ( ام عبدالله ) کنیه دادند ، و چون برادرش  
( عبدالرحمن ) در گذشت فرزند او قاسم ، و دختر خرد سالش را نزد  
خود آورد .

قاسم میگوید :

( من مادری مهربان تر از او ندیده‌ام )

همچنین تصمیم گرفت که از محبت و مقامی که در دل پیغمبر دارد  
و هیچ زنی پس از خدیجه نزد او چنین مقامی نداشته استفاده کند و  
ناامیدی از داشتن فرزندان را بآن جبران کند و بدیهی است که محبت  
شوهر ، و کشیدن ناز او ، و مقدم داشتن بر سایر زنان ، تا حدی حرمان  
عایشه را جبران کرد .

## همسر ها، یا سایر زنان پیغمبر

در آن هنگام که عایشه از محبت شوهر برخوردار بود و خوشبخت  
 میزیست و میکوشید ناکامی خود را بآن جبران کند و امیدوار بود روزی  
 با آن مقام که بدست آورده است (همبو) مرده خود را فراموش کند ،  
 با همسر دیگری که وارد خانه پیغمبر شد و بر او شده دید که اطاق مجاور  
 اطاقش را اشغال میکند و آمده است که در زندگانی زناشوئی شریکش  
 باشد و شوهر روزی و شبی نزد او باشد و روز شب دیگری با این تازه آمده  
 بسر برد .

این همسر جدید کیست ؟

او حفصه دختر عمر است که خداوند اسلام را باو گرامی کرد (۱)  
 زن گرفتن پیغمبر بر عایشه بی اندازه در او اثر کرد و بیمناکش نمود ،  
 زیرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر خدیجه که در سن ۶۵ سالگی مرد ، زن  
 دیگری نگرفت .

(۱) حفصه دختر عمر در سال سوم هجرت به مسری پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 درآمد و اگر عایشه هنگام هم یستر شدن با شوهر نه ساله بود ، هنگام ورود حفصه  
 حداکثر عمر او سیزده سال بود ، و یک دختر در این مرحله از عمر نباید آنطور که  
 مؤلف کتاب میگوید از اولاد ناامید شود و خود را چنان بدبخت مشاهده کند که ناچار  
 باشد فرزند خواهر و برادر را بفرزندگی بپذیرد ، یا از دیدن دختران پیغمبر برای  
 اینکه خود دارای اولاد نشده ، یا برای اینکه دختران (همبو) مرده اش هستند آنقدر  
 بیزار باشد ، آنچه مورد تصدیق است و خود عایشه بآن اقرار دارد ، بفض و حسد شدید  
 او است نسبت بدختران پیغمبر و علی الخصوص فاطمه زهرا و ما در این باره باز در  
 جاهای دیگر این کتاب بحث خواهیم کرد .

(مترجم)

بیشتر تأثر او از این بود که جوانی و مجد پندری و محبت رسول خدا نسبت با او، نتوانسته اند او را از آن اندوه ناپسند که رسول خدا راضی نشد خدیجه تا زنده بود آنرا بچشد، نجات دهند، و حامی او باشند. پس از حفصه نیز باز همسران دیگری آمدند تا بحدی که نه اطاق را اشغال کردند.

در میان این زنان، زینب دختر جحش، که زیبا و هاشمی بود دیده میشد، و دیگری ام سلمه دختر زادالر کب نیز بود که هم زیبا بود و هم بزرگ منش و عالیمقام، جز اینها جویریہ دختر حارث بود که زیبایی خیره کننده‌ای داشت، و دیگر صفیه دختر حبیبی یهودی است که زنی نرم‌تن و فتنه انگیزی بود، ام حبیبه دختر ابی سفیان پیشوای مکه و فرمانده ارتش آن نیز یکی از آن زنان بود.

گذشته از اینها (ماریه) مصری زیبای آشوبگر بود که مادر ابراهیم فرزند محمد شد، و دیگری ریحانه دختر عمرو، یعنی زیبا روی بنی قریظه بود.

این وضع چنان بود که عایشه را وادار میکرد با گذشت روزگار آنرا تحمل کند، اما هر کس مدعی شود که عایشه بالاخره بتلخی زندگی همبومی عادت کرد و از آن راضی شد، دروغ گفته، و هر کس گمان برد که عایشه از محروم بودن از فرزند آسوده شد، و در (ام عبدالله) یا (ام المؤمنین) شدن چیزی یافت که او را تسکین دهد و آبی بر آتش شوقش بیاشد و از داشتن فرزندی از چنان شوهری بزرگوار که چون او شوهری نبود در گذشته باشد، قطعاً چنین کسی طبیعت بشری را نشناخته است

عایشه در اول کار نمیدانست که از چه راه از این زندگی (همبو) داشتن جلوگیری کند چون این وضع را حتمی میدانست، و او نیز مانند سایرین اطلاع داشت که ازدواجهای پیغمبر از روی حکمت و مصلحت میباشد، اگرچه جنبه بشری او از هوا و هوس خالی نیست.

باز او همه مردم میدانستند و اطلاع داشتند که با اینهمه همسرانی که در اطراف پیغمبر هستند، عایشه یگانه همسر زیبا و محبوب و برگزیده است.

ولی آیا عایشه با اینهمه دانستنها از روی رضا و تسلیم آرام خواهد گرفت؟

هرگز، او بر خود لازم میدید که این زنانرا با هرتلاش و کوشش شده، و بهر قیمت که برایش تمام شود از جایگاهی که در قلب پیغمبر دارد دور کند، و با نیروی زنانگی و هوش و جوانی در صدد برآید که هر يك آنها را بجای خود نشاند، و وحدی برایشان معین کند که نتوانند از آن تجاوز کنند.

آنچه در اجراء این نقشه با او مساعدت میکرد این بود که پیغمبر بشر بود، و از جنبه بشریت خود خارج نشده بود، و عایشه یا دیگر زنان خود را نیز وادار نمیکرد که از جنبه بشریت خود خارج شوند.

پس بر عایشه است که مطیع فطرت و سرشت خود باشد و در صدد بر نیاید که طبیعت (زنانگی) خود را خفه و یا مغلوب کند، زنان پیغمبر نیز بامور زنانگی و احساسات قلبی خود سرگرم باشند، اگرچه حسد و رقابت آنها را بی تاب کند و برای پیغمبر مشکلاتی ایجاد کنند



عایشه بیش از سایر زنان پیغمبر بشوهر حسد میورزید، و از همه بیشتر میکوشید که تنها او محبوبش باشد، عذرش نیز این بود که او اول زنی است که پس از خدیجه دل پیغمبر برای عشق و محبتش گشوده شد، و یگانه زنی است که هنگام ازدواج دوشیزه بود، و تنها او است که (عایشه دخترابی بکر) است.

عایشه نظری بسایر زنان پیغمبر کرد تا خود را با آنان بسنجد، و کوشید که تا میتواند از روی انصاف، هر کدام از آنان را سنجیده باشد، البته این سنجش برای این نبود که اعتراف بفضل و امتیازی برایشان بشود، بلکه برای این بود که نخستین اسلحه برای جنگ با حریف پی بردن باندازه نیروی او میباشد.

اول زنانی را که بنظرش بیخطر بودند و قادر بر رقابت با او نبودند از لیست خود حذف کرد، و اینها همسرانی مانند (سوده دختر زمه) و (زینب دختر خزیمه) بودند، علی الخصوص این دومی که پس از چندماه از ازدواج، در گذشت.

پس از آن ملاحظه کرد نمیتواند با این همسران متحد که (فاطمه دختر پیغمبر) از آنان پشتیبانی میکند برابر شود و خود عایشه از روزی که وارد خانه محمد شد، چنین خواست که دشمن و رقیب (فاطمه) باشد، و او را مانند يك (همبو) بگیرد.

بنا بر این تصمیم گرفت، یکی از آنان را که خطرش در میدان رقابت از همه کمتر است برای همدستی با خود انتخاب کند بنا بر این تصمیم، با

شجاعت و چرب زبانی به (حفصه دختر عمر) اظهار دوستی کرد، و دوستی پدران را وسیله‌ای برای این دوستی قرارداد، حفصه از این اظهار محبت خرسند شد و مقابله بمثل کرد، و از این شاد گردید که (سوگلی رسول خدا) با وی اظهار دوستی کند، و اعتراف کند که (دختر عمر) نزدیکترین همسران پیغمبر است به (دختر ابی بکر)

عایشه از آن روز که ازدواج رسول خدا را با (ام سلمه) شنید، حفصه را رازدار و محرم اسرار خود قرارداد، و با حفصه در ددل کرد که (ام سلمه) را زیبا تر از آنچه گمان میکرد و مردم میگفتند دیده است.

اما حفصه با و دلداری داد و خطر (ام سلمه) را بی اهمیت گرفت، و اظهار داشت با این همه زیبایی، سنش زیاد است، و در چنین سنی زیبایی زودپژمرده میشود، پس بهتر است که عایشه رشک خود را برای زنی که لایق آنست نگاهدارد.

عایشه چنان کرد، و رشک و رقابت خود را برای آن دختر جوان هاشمی (زینب دختر جحش) ذخیره کرد، و قبل از اینکه او بیاید برای مقابله‌اش آماده شد و همینکه رسول خدا ازدواج خود را با دختر عمه‌اش اعلام کرد، و اظهار نمود که امر آسمانی چنین دستوری بوی داده است، عایشه از روی رشک و خشم گفت:

— (چنان می بینم که خدای تو در بر آوردن هوا و هوس تو تسریع میکند) (۱)

---

(۱) من از این گفته، گذشته از رشک زنانگی و خشم عایشه، تکذیب گفته رسول خدا را استشمام میکنم، در حقیقت باید مفاد سخن عایشه را چنین دانست که بقیه حاشیه در صفحه بعد

آنوقت عایشه با همدستی حفصه شروع بمراقبت این همسر جدید کرده  
دقایق وساعاتی را که پیغمبر با او بسر میبرد میشمرد، و چون ملاحظه کرد  
زیاد نزد او درنگ میکند، درصدد شد نیرنگی بکار برد، پیغمبر صلی الله  
علیه وسلم را از او منصرف کند.

در این (توطئه) حفصه و سوده با او همدست شدند، و قرار بر این شد  
که پس از خروج پیغمبر از اطاق زینب پیش هر کدام از توطئه کنندگان  
برود باو بگوید:

— ( آیا میوه بد بو خورده ای ؟ )

و این میوه یک میوه شیرین بد بوئی است، و پیغمبر صلی الله علیه وسلم  
نمی توانست بوی بد را تحمل کند.

پیغمبر نزد عایشه آمد و او دهانش را بو کرد و گفت:

— بوی بدی از تو می آید، آیا میوه بد بوئی خورده ای؟

حفصه نیز چنین پرسشی از او کرد.

بقیه حاشیه از صفحه قبل

میخواست بگوید: ( آنچه تو میخواهی بنام خدای خود برخ ما میکشی ) ما بعایشه  
که زن بود و احساسات زنانگی داشت و جوانی و زیبایی و شادابی او ایجاب  
می کرد از حق خود دفاع کند و مرکزی را که دو نزد شوهر دارد حفظ کند، حق  
میدهیم که نسبت بسایر زنان زیبا و جوان که همسر پیغمبر میشدند حسد ورزد، ولی  
گمان نمیکنیم هیچ مسلمان معتقد و مؤمنی بکسی حتی اگر آن کس ( ام المؤمنین )  
باشد اجازه دهد که در مقام تکذیب ضمنی پیغمبر در آید.

موضوع زناشویی پیغمبر با زینب دختر جحش در قرآن منعکس است، و اگر  
عایشه در آن شك آورده باشد نمیدانیم چگونه بآیات مبطل حدیث ( افك ) شك  
نیآورد و آنچه را درباره ازدواج پیغمبر با زینب گفت در باره آن آیات تکرار نکرد؟

مترجم



و چون بر سوده گذشت همان پرسش را از او کرد ، و پیغمبر گفت : ( نه )

سوده گفت : ( پس این چه بوئی است ؟ )

گفت : ( زینب شربتى از عسل بمن نوشاند )

آنوقت سوده مانند کسی که اطلاع از چرا گاههای صحرا دارد گفت:

- زنبور های این عسل بر درخت میوه بد بوئی نشسته اند.

این توطئه سبب شد که پیغمبر نوشیدن عسل را نزد زینب از همان

روز بر خود حرام کرد .

اما سوده پس از آن احساس پشیمانی کرد و بدو همدست خود گفت:

- سبحان الله ، بخدا اورا ( پیغمبر را ) محروم کردیم .

ولی عایشه نگاهی باو کرد که ساکت شو .

پس از آن زنان دیگری آمدند که (عایشه) را تا مدتی از ام سلمه

وزینب مشغول بخود کردند ، اگرچه او دانسته بود پس از او این دو

زن نزد پیغمبر از سایر زنان محبوبترند ، ولی باز مواظب دیگران بود.

این تازه آمدهها ، یکی از (کنده) و دیگری از (مصر) بود. اولی

( اسماء دختر نعمان ) بود که عایشه بخطر زیبائیش پی برد ، و از همان

لحظه اول که اورا دید رقیب پرزوری دانست ، و حدس زد که اگر میان

شوهر خود رسول خدا و این زن حایل نشود اورا باشکال خواهد افکند،

بهمین جهت تصمیم گرفت پیش از آنکه زناشوئی صورت گیرد از دست

او آسوده شود .

عایشه فوراً دست بکار شد .

آنکاه حفصه و یکنفر دیگر از زنان پیغمبر را که اصرار داشت  
 مایه خوشنودی عایشه را فراهم سازد نزد خود خواست و بآنان گفت :  
 - (حالا دیگر به زنان بیگانه پرداخته ، نزدیک است که او را  
 از ما منصرف کنند) آن سه نفر نقشه‌ای طرح کردند و بر آن متحد شدند  
 و بعد تبریک گویان نزد عروس رفتند ، تا او را آماده برای زفاف کنند ،  
 و باو سفارش کنند که برای جلب توجه و محبت آن شوهر بزرگوار  
 چه باید بگوید ، و از جمله چیزهایی که باو گفتند این بود که وقتی  
 شوهرش بر او وارد شد (اعوذ بالله) بگوید .

آن بیچاره پذیرفت ، و چون پیغمبر باو نزدیک شد ، بگمان اینکه  
 محبت او را بدست می‌آورد (اعوذ بالله) گفت (۱)  
 پیغمبر روی از او باز گرفت و گفت :  
 - به پناه عظیمی پناه بردی .

آنوقت از نزد او خارج شد و دستور داد او را نزد خانواده اش  
 روانه کنند .

سپس آن زن با پدرش کسانی فرستاد که واسطه شوند و او را باز  
 آورند ، و از آنچه زنان پیغمبر باو یاد داده بودند ، پیغمبر را آگاه سازند ،  
 ولی او (صلی الله علیه و سلم) جز این نکرد که تبسم کنان گفت :  
 - (اینها همان زنان هستند که آن بلا را بر یوسف آوردند ،

---

(۱) روایات در نام زنی که هنگام ورود بر او (اعوذ بالله) گفت اختلاف  
 دارند ، بعضی او را (اسماء دختر نعمان) دانسته اند ، دیگران گفته اند دختر هم  
 اسماء بود که او نیز ازکنده بود - سیره : ۳۹۷ و ۴۰۰ اما طبری میگوید : آن زن  
 ملیکه دختر داود لیبی و یا فاطمه دختر ضحاک کلابی بود ۱۲۳۶۳ - ۱۳۹۶۳

نیرنك آنها بزرگ و پرخطر است ) اما برقول خود ایستاد و آترن را که  
پناه عظیمی روی آورده بود دیگر در خانه خود نپذیرفت ، و عایشه از يك  
رقیب خطرناك نجات یافت .



اما راجع به (ماریه) مصری باید گفت شاید در اول کار عایشه  
توجهی باو نداشت ، زیرا جز يك كنيزك قبطی اجنبی نبود ، که همان  
بردگی او را در منزلی پست تر از اطافهای امهات مؤمنین جای داده بود .  
و شاید عایشه بیش از قدر ماریه دانست که او را رقیب خود بداند ،  
علی الخصوص که در خارج خانه پیغمبر بسر میبرد .

اما همینکه ماریه از رسول خدا بساردار شد ، رشك و حسد و  
رقابت عایشه تحریك شد و شروع با اقدام ضد او نمود . رسول خدا نیز  
میکوشید که ماریه را از نیرنگهای محبوبه‌ای که بموقعیت خود میباید  
حمایت کند ، ولی یکروز ، امر از دستش خارج شد ، ماریه آمده بود  
که برای کار خصوصی او را ملاقات کند و پیغمبر با او در اطاق حفصه  
که در آنوقت بدیدن پدرش رفته بود خلوت کرد ، وقتی حفصه باز گشت  
ملاحظه کرد پرده اطاقش فرو افتاده ، و دانست که ماریه در اطاق است ،  
لذا با کمال بیتابی در انتظار ماند ، تا چون ماریه رفت ، حفصه بر رسول خدا ،  
گریه کنان و با غیظ وارد شد ، و آرام نگرفت مگر وقتی که رسول خدا  
ماریه را بر خود حرام کرده بحفصه سفارش کرد قضیه را پنهان بدارد .

ولی حفصه نمیتوانست راز را از عایشه پنهان کند . مثل این بود  
درد درونش آتشی زبانه میکشید ، عایشه نیز مانند شعله آتشی بهر طرف  
روی آورده همبوهای خود را برانگیخت ، و آنقدر در گوششان خواند تا

رقابت‌های با اورا فراموش کرده همه با وی دوستند، آنها می‌گفتند :

- (ما بر خود هموار کردیم که رسول خدا دختر ابی بکر را بر ما ترجیح دهد، حالا این کنیزك قبطلی هم رقیب ما شده، این دیگر چه خواری است؟)

عایشه در رقابت و رشك خود بی اندازه زیاد روی کسرد، و سایر زنان از او پشتیبانی کرده ضد شوهر خود، رسول خدا قیام کردند. اینهمه از خشمی بود که بر ماریه گرفته بودند، چون او تنها زنی از آنان بود که از پیغمبر باردار شده بود، پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ملاحظه عواقب این تظاهرات نتوانست با آنان ملایمت و مدارا کرد، اما زنها تا آنجا که از حد گذشت در این تظاهرات زیاد روی کرده از مهربانی رسول خدا و مدارا کردنش با آنان لذت میبردند (وسوء استفاده می‌کردند)

در آنوقت پیغمبر صلی الله علیه وسلم، آنقدر فارغ البال برای این نازهای از حد گذشته زنانه نبود، و نمیتوانست بیش از این بعایشه و حفصه و سایر زنان مجال و میدان دهد، لذا با عزم راسخی که زنانش تا آنوقت از او ندیده بودند از همه دوری کرد و با تصمیم و اراده خلیل پذیر بهممه همسران خود اخطار کرد که رفت و آمد خود را از آنان خواهد برید، از توطئه ناچیز آنان روی گردانیده بکارها و گرفتاریهای بزرگ خواهد پرداخت.

آهسته میان مسلمین گوش بگوش میرسید که پیغمبر همسران خود را طلاق خواهد داد، زنان تظاهر کنند نیز اندوهناك و پشیمان، در خانه پیغمبر کز خوردند، زیرا کار از اندازه‌ای که پیش بینی کرده بودند

در گذشته بود ، و نزدیک بود در همان چاه که برای ماریه کنده بودند سرنگون شوند ، و اگر رحمت خداوند و بخشایش رسول خدا شامل حالشان نشود ، هیچ وسیله‌ای ندارند که آنان را از سوء عاقبت نگاهدارند. اما عایشه ، سر دسته شورشیان و پیشوای زنان تظاهر کننده آنقدر که بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آزردن او از این پیش آمد بیمناک شد از خشم او بیم نداشت ، هر وقت که در خاطرش میگذشت که شوهر محبوبش بایستی خمیده زیر بار دشوارترین مسئولیتها از میدان نبرد باز میگردد و بانباری که باید از تنه ناهموار درخت خرمائی بآن رسید ، میرود ، دلش از غم پاره پاره میشد . او تصور میکرد ، پیغمبر در آن انبار تنها نشسته و غلامش (رباح) بر آستانه ایستاده و تا او (صلی الله علیه وسلم) در آنجا است آن غلام بر جای خود استوار است ، در آنجا دست ظریفی نیست که قطرات عرق را از چهره طاهرش خشک کند ، و غبار مهر که را برایش بتکاند ، صدای گیرا و نازکی نیست که برایش لای لای گوید تا بخواب رود (۱) یکماه تمام گذشت و در این مدت پیغمبر مشغول نشر دعوت بود ، و فکر عایشه نیز مشغول بود ، و امهات مؤمنین بمتروک و مهجور بودن تهدید شده در بیم و هراس بسر میبردند ، و مسلمین مراقب پیغمبر خود در آن عزلت بودند ، بدون آنکه قدرت داشته باشند در موضوع همسرانش با او سخن گویند ،

---

(۱) براسنی دکترس بنت الشاطی نویسنده توانای کتاب قدرت عجیبی در مجسم کردن افکار يك زن باوفا ، و يك همسر فداکار و عاشق دارد و در اینجا آنطور که خواسته و خامه توانایش یاری کرده از عواطف ام المؤمنین عایشه تعبیر کرده و روح او را از خود شاد ساخته و در واقع حق همجنسی را ادا کرده است . خوبست مردان از او عبرت گیرند .

ولی پیغمبر همسران خود را طلاق نداد ، و آسمان از آنان دست نکشید ، فقط آنانرا ترساند ، که اگر توبه نکنند ممکن است پیغمبر طلاقشان داده و خداوند همسرانی بهتر عوض آنها باو بدهد .

مترده بامهات مؤمنین رسید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانه خود باز میگردد و بر اثر این مترده همه کنار در ایستاده منتظر شدند که چون وارد شود و از عزلتگاه باز گردد نظری بروی مبارکش افکنند ، اما عایشه در اطاق خود مانده و آماده استقبال و پذیرائی از محبوب بازگشته شد ، زیرا او معتقد بود که دیدار از او شروع خواهد شد .

وقتی صدای پای او را شنید که باطاقش نزدیک میشد ، میخواست (از شوق) آب شود ، ولی تا توانست خودداری کرد تا بتواند او را با کله نرم و عاشقانه ملاقات کند و بگوید : پدر و مادرم یا رسول الله فدایت شوند ، گفته‌ای بود که من بآن توجه نکردم ، و تو بر من خشمگین شدی !<sup>۱۴</sup>  
و چون پیغمبر باو روی آورده بسخنانش گوش فرا میداد ، عایشه با ناز و غمزه دلپسند ، و حرکات خوش گفت :  
- سو کند خورده بودی که ما را یکماه ترك کنی ، ولی بیش از ۲۹ روز از ماه سپری نشده است .

چهره پیغمبر از هم گشوده شد و تبسم شیرینی بر لبانش ظاهر گردید ، و بسیار خوشش آمد که بفهمد عایشه شبهای دوری را می‌شمرده است ، لذا باو گفت :

- این ماه ۲۹ روز بوده است .

\*\*\*

عایشه از محنت هجران نجات یافت ، پیش از آن نیز خداوند او را

از محنت دشوارتر و هولناکتری رهاانده بود که در آن پس از آنکه جهان در اطرافش تیره شده بود، و نزدیک بود ازین برود رحمت خداوند تبارک و تعالی از او دستگیری کرد.

## محنت ازك (۱)

این حادثه در سال ششم هجرت و پس از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم با زینب دختر جحش ازدواج کرد اتفاق افتاده است. در آنوقت پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای حمله به (بنی المصطلق) آماده میشد، و بر حسب عادتی که هنگام مسافرت داشت برای بردن یکی از همسران با خود، قرعه کشید و قرعه بنام عایشه درآمد. عایشه نیز خرسند و سعادتمند با او برآه افتاد، و بسیار شاد بود که با شوهر عزیز و محبوب خود چند شب و روز تنها بسر میبرد و زن دیگری با او در شوهر شرکت ندارد.

بردنش برای آن قهرمان جنگ آور فال نیکی بود، چه از این حمله پیروزمند بازگشت، مویک فاتحش با عجله بسوی (مدینه) که در آنوقت بانگ سرود پیروزی فضایش را پرمی ساخت، روان شد (۲)

(۱) افك یعنی دروغ و امر بی حقیقت است.

(۲) آیا مقصود نویسنده محترم این است که، چون عایشه در این حمله بود فتح نصیب پیغمبر شد؟ ما میدانیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله در تمام جنگها، مگر جنگ احد، فاتح بود، آیا در تمام این جنگها عایشه ام المؤمنین حضور داشت و مقدم او وسیله فتح میشد؟

مترجم

در بین راه ، و نزدیکی مدینه ، سپاه مسلمین توقف کرد و مقداری از شب را در آنجا بودند ، و بعد دستور کوچ کردن داده شد و سپاه براه افتاد در حالی که بفکر کسی نمیرسید که بانوی آنها در آنجا که فرود آمدند مانده است .

با طلوع صبح سپاه بشهر مدینه رسید ، و اشتر ام المؤمنین را بکنار در منزلش کشانده و در جای همیشگی خوابانیدند ، و هودج را آرام پائین آوردند ، ولی ام المؤمنین میان هودج نبود .

پیغمبر و یارانش مدتی از روز را سرگردان و مضطرب در آنجا گذراندند ، و جمعی بر سر راه شتافتند و در جستجوی آن عزیز گرانمایه برآمدند .

بالاخره از دور نمایان شد که سوار بر شتری بود و مردی مهار آنرا در دست داشت . همه آن مرد را که ( صفوان بن معطل سلمی ) بود شناختند . وقتی پیغمبر او را سالم یافت مطمئن گردید ، و عات عقب ماندنش را شنید و آنرا پذیرفت و تصدیق کرد .

عایشه گفت :

« برای قضای حاجتی بیرون رفتم ، و این پیش از دستور کوچ کردن بود ، کردن بندی از ( جزع ظفار ) در کردن داشتم ( ۱ ) وقتی از کار خود فارغ شدم بدون آنکه متوجه شوم کردن بند باز شد و افتاد ، و چون بمنزلگاه باز گشتم و دست بگردنم کشیدم آنرا نیافتم ، در آنوقت مردم

---

( ۱ ) ظفار یکی از شهرهای یمن بود ، و جزع یمانی سنگی است شفاف که از آن کردن بند می ساختند .



شروع بکوج کردن کرده بودند، من برای جستجوی آن بهمان جا که رفته بودم باز گشتم و پس از جستجو آنرا یافتم، همان وقت آمدند و پالان شتر مرا بر آن نهادند، در آنوقت من از آنجا دور بودم، و آنها هودج را برداشتند و گمان کردند که در آن نشسته‌ام، چون سبک بودم و هنوز گوشت مرا فربه و سنگین نکرده بود، لذا آنها هودج را برداشتند و بر پشت شتر بستند و باز شك نکردند که من در آن نباشم، سپس مهار شتر را گرفته و او را براه انداختند، من وقتی بار دو گاه آمدم در آن هیچکس نبود، همه کوچ کرده و رفته بودند. من خود را در بالاپوش پیچیدم، و در همانجا دراز کشیدم، و دانستم که اگر مرا بطلبند و نیابند دنبال خواهند آمد... بخدا من دراز کشیده بودم که صفوان بن معطل سلمی بر من گذشت، او نیز برای بعضی کارهای خود از سپاه عقب مانده بود، چون سیاهی مرا دید بالای سرم ایستاد، (این مرد پیش از آنکه زنان پیغمبر پس حجاب بروند او را میدید) وقتی مرا دید گفت:

— (انالله وانالیه راجعون، حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم هستی؟)

خداوند ترا بیمار زد، چرا بر جای مانده‌ای؟

من باو سخن نگفتم، آنگاه او شتر را نزدیک من خواباند و گفت: سوار شو، او کنار رفت و من سوار شدم، بعد مهار شتر را گرفت با سرعت راند تا سپاه برسد، ولی بخدا بمردم سپاه نرسیدیم و آنان نیز متوجه مفقود شدنم نشدند تا روز شد و سپاه فرود آمد، آن مرد شتر مرا میراند تا رسیدیم «سیره ۳۱۰»

پس از رسیدن بمدینه، عایشه بستر رفت و آرامی بیخیال بخواب